

## امثال ورنوسفادرائی

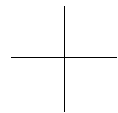
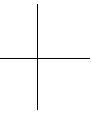
### افسانه خاتون آبادی

شهرستان خمینی شهر (سده سابق) در ۱۲ کیلومتری شمال غربی اصفهان واقع و از سه ناحیه متصل به هم، به نام‌های ورنوسفادران، فروشان و خوزان، تشکیل شده است. این شهرستان از شمال به کوه سید محمد، از جنوب به زاینده‌رود و فلاورجان، از مشرق به برخوار و از مغرب به نجف‌آباد محدود می‌شود. ارتفاع آن از سطح دریا ۱۶۰۲ متر است.

در باره وجه تسمیه سده، در بین اقوال مختلف، آنچه صحیح‌تر به نظر می‌رسد اطلاق آن بر سه ده (ورنوسفادران، فروشان و خوزان) است که اکنون به محله‌هایی از شهر بدل شده‌اند.

در هر یک از این سه محله، گویشی جداگانه رواج دارد که از بین آنها خوزانی و فروشانی به لهجه اصفهانی و فارسی معیار نزدیک‌تر است؛ اما گویش ورنوسفادرائی تفاوت‌های زیادی با لهجه اصفهانی و فارسی معیار دارد. شاید از این رو که ورنوسفادران از شهر اصفهان دورتر است. به همین ملاحظه، گویش اخیر را برای این پژوهش برگزیده‌ایم.

گویش ورنوسفادرائی تا چند دهه پیش رواج زیادی داشت، اما امروزه از شمار گویشوران آن بسیار کاسته شده است. حتی بسیاری از مردم این ناحیه از تکلم بدان اکراه دارند و غالباً آشنایی خود را با این گویش کتمان می‌کنند. بیشتر افراد سالخورده و گاه میان‌سال‌اند که بدان سخن می‌گویند. اینان نیز، هر چند بی‌سواد باشند، در بسیاری از



موارد، در محاورات خود زبان فارسی را به کار می‌برند. تفاوت‌های موجود بین گویش ورنوسفادرانی و فارسی معیار، دستگاه آوایی، واژگان و قواعد نحوی را در بر می‌گیرد. البته پاره‌ای از ویژگی‌های دو لهجه فروشانی و خوزانی - مانند وجود صامت‌های / ʔ / «همزه» و /h/ «ح» و برخی واژه‌های مشترک که در فارسی معیار موجود نیست - در گویش ورنوسفادرانی نیز وجود دارد. آنچه در زیر می‌آید آوانویس، ترجمه و توضیح چند مثل معروف ورنوسفادرانی است:

zuri ko be nād ʔāriye be pād bāre. زوری که به دهانت می‌آوری به پایت بیاور.  
(به جای آن که با داد و فریاد از دیگری بخواهی برایت کاری انجام دهد، از جا برخیز و خودت آن کار را انجام بده.)

kāri ke xom nakerām dotav. کاری که خودم نکنم دوتااست.  
(کار از خودم ساخته است و، اگر دیگری آن را انجام دهد، باز خودم باید آن را از سر بگیرم.)

xar ra ko bāyad bānjalči ʔeti sombulči ʔedta meliya ko bayad sombulči ʔeti bānjalči ʔeta. خر را که باید پنجه بدهی سم داده‌ای و گربه را که باید سم بدهی پنجه داده‌ای.  
(این مثل در موردی به کار می‌رود که انسان نمی‌تواند بهره‌ای را که می‌خواهد از شخصی یا چیزی ببرد، چون آن شخص یا چیز به صورت مطلوب نیست.)

vešgi naxoto gure puo yar bemezi. هنوز گرسنگی نخورده‌ای که گور پدر یارت بشاشی.  
(هنوز گرسنگی نخورده‌ای که عاشقی از یادت برود.)

bālā vāništi vo ʔqsiye na zuniye na pasiy. بالا نشسته‌ای و نگاه می‌کنی، نه می‌دانی و نه می‌پرسی.  
(خطاب به خداوند از جانب کسی که چرخ به مرادش نمی‌گردد.)

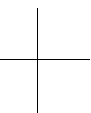
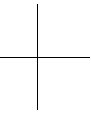
harči ko peydā keruwe xarji ʔayāli keru. هرچه که پیدا می‌کند خرج عیالش می‌کند.  
(در وصف کسی که اندوخته ندارد.)

mate bitizā vo verossā. مرده تیز داد و بلند شد.  
(بیان عملی خارق‌العاده و دور از تصوّر.)

šāqāl ya vezuve ya ʔew kašuwe. شغال یا می‌دود یا عوعو می‌کند.  
(در وصف کسی که توانایی کاری مفید ندارد.)

ʔafsār be kun xar bassew. افسار به پشت خر بسته است. (در بیان وارونگی کار.)  
ʔoštōrom bale katu sar bar biyema xarāb keru. شتر بزرگ کرده‌ام سردر خانه‌ام را خراب کند.

(بچه بزرگ کرده‌ام که عصای پیری و کمک دستم باشد دشمن و بلای جانم شده است.)  
kelvā bendaz meli nonor xošoy yuwe. چینی‌بند از گربه لوس خوشش می‌آید.



(در بیان این معنی که هر کس به فکر نفع خویش است، چنان که چینی‌بند به شکسته شدن چینی دل‌خوش است.)  
 پیه که زیاد بشود به پشت می‌مالند.  
 pi ko ziyādesu be kun mālende.

(هر چه زیاد شود بی‌ارزش می‌گردد.)

har ki ye ĵirib late dāru rengu ru messi mate dāru.

هر که یک جریب زمین دارد رنگ و رویی مانند مرده دارد.

(هر کس منفعت زیادتری می‌برد زحمت بیشتری هم می‌کشد.

معادلِ هر که بامش بیش، برفش بیشتر.)

nazrom bekatu večem xeb ʔessu ʔāš varg bepešā m telom seressu.

نذر کرده‌ام بچه‌ام خوب بشود آتش رشته بیزم تا شکم خود را سیر کنم.

(در وصف نذری که با خلوص نیت انجام نمی‌گیرد و در آن حقه‌بازی هست.)

mār ko pir buwe vezaq kunoy nue.

مار که پیر شود وزغ... می‌گذارد.

(در بیان عاقبت ناتوانی و پیری پس از توانایی و جوانی.)

čāqu dasseye xoyā nonuey.

چاقو دسته خود را نمی‌برد.

(در بیان این معنی که به نزدیکان نمی‌توان صدمه‌ای زد.)

nuni gendom šekame pulādi gue.

نان گندم شکم پولادین می‌خواهد.

(به مرتبه بالا رسیدن از هر کسی بر نمی‌آید.)

har ki ʔebize xerue pā larziyam nikue.

هر کس خربزه بخورد پای لرزش هم می‌نشیند.

(هر که خطر کند پی‌آمد آن را هم می‌پذیرد.)

ʔebize rā ʔege šo čelle xeriye sobi sen netiĵe rā beriye.

خربزه را اگر شب چله بخوری، صبح تابستان نتیجه آن را می‌گیری.

(سرانجام، نتیجه عمل گریبانگیر شخص خواهد شد.)

sāle xeb ʔaz bahāroy peidā vo māssi toroš ʔaz taqāroy.

سال خوب از بهارش پیداست و ماست ترش از تغارش. (خوب و بد با نشانه‌ای بازشناخته می‌شود.)

muše ru ʔoloki kiyey naša ĵāru be domboy bassayne.

موش در سوراخ نمی‌رفت جارو به دمش می‌بست.

(در بیان توقع مزیتی زاید بر مزیتی دیگر که خود زمینه ندارد.)

yāruā re ʔābādīo nata sorāq kiye katxodā rā gitaw.

یارو را در آبادی راه نمی‌دادند، سراغ خانه کدخدا را می‌گرفت. (در بیان همان معنی مثل پیش.)

sātta gonĵešk ʔem menu bā ĵākko ĵikko šivanu

صد تا گنجشک با جیک جیک و شیون نیم‌من نمی‌شوند.

(از ازدحام خوردان و ناتوانان کلانی و توانایی پدید نمی‌آید.)

